مناجات

خواجه عبدالله انصاری



انجمن دوستداران کتاب

تهران

مناجات

خواجه عبدالله انصاری

هفتمین نشریهٔ انجمن دوستداران کتاب، مناجات ندیم باری، خواجه عبدالله انصاری بخط میر عماد خوشنویس مشهور عهد صفوی است

چند سال قبل، نسخهٔ عکسی این نشریه را آقای محمد جهانشاهی وکیل دادگستری در اختیار انجمن قرار دادند، ولی با امید آنکه شاید نسخهٔ اصل این کتاب در محلی بدست آید در انتشار آن تعجیل روا نداشتیم و بجستجوی نسخهٔ اصل پرداختیم.

در این مدت آنچه از نسخ مناجات بخط میر در کتابخانه‌های ایران بدست آمد عکسبرداری شد تا با این نسخه تطبیق شود، ولی متأسفانه کلیهٔ کوششها در پیدا نمودن نسخهٔ اصل بی نتیجه ماند و نسخ دیگر

مناجات که بدست آمد از حیث زیبائی خط و کمال مطلب بدین

پایه نبود .

این نسخه سرمشق خوشنویسان نیز واقع شده است .

آقای دکتر فتح الله جلالی نسخه ای از مناجات خواجه دارند که

از روی نسخهٔ حاضر تحریر شده است و از اینجا میتوان گمان

برد که شاید زیباترین نسخهٔ مناجات خواجه بخط میر همین باشد .

برای آنکه ظرافت اصل نسخه و مخصوصاً لطافت خط کتاب

از میان نرود کارگران هنرمند چاپخانهٔ بانک ملی ایران کوشش

فراوان نموده اند و تا سر حد امکان سعی کرده اند که لطمه ای بیش

از آنچه در عکس برداری اول، این اثر نفیس دیده است بدان

وارد نیاید.

آقای محمود جوادی پور طرح درون جلد و آقای نصرت‌الله یوسفی تذهیب روی جلد این نشریه را تهیه کرده‌اند عنوان دفتر و این مقدمه بخط آقای حسن زرین خط است.

انجمن دوستداران کتاب از جمیع کسانیکه در انتشار این کتاب بذل توجه نموده و شرکت فرموده‌اند از صمیم قلب سپاسگزاری مینماید.

دکتر محسن صبا

بسمک القدوس قدسنی منی الهی این چه فضلست که با دوستان
خود کرده که هر که ترا شناخت ایشانرا یافت و هر که ترا یافت
ایشانرا شناخت الهی بجا فرمانیت قلم رفته را چه درمانست
الهی تا تو در غیب بودی من همه عیب بودم چون تو از غیب بدر
آمدی من از عیب بدر آمدم الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی
کرد گندم اورا که روزی کرد الهی نه ظالمی که گویم زینهار نه مرا
بر تو حقی که گویم بیار چون از اول بر داشتی آخر فرو مگذار الهی حاضری

چه جویم ناظری چه گویم الهی سپاسم که ترا شناختم اکنون

آن پنداشت را در آب انداختم الهی اگر کار بگفتار است بر سر

همه تاجم و اگر بکردار است بپشه و مور محتاجم الهی بیزارم از

طاعتی که مرا بعجب آورد مبارک معصیتی که مرا بعذر آورد الهی

عاجز و سرگردانم نه آنچه دانم دارم و نه آنچه دارم دانم الهی

اگر من ناپخته ام تو پخته کن و اگر پختی سوخته مکن الهی اگر دا

نکنی روا است از خود دور مکن و اگر بدوزخ فرستی رضا است

مهجور مکن الهی بطاعت امر فرمودی و از آن باز داشتی و از

معصیت منع کردی و بر آن گماشتی ای دیر خشم زود آشتی آخر

مرا فرو گذاشتی الهی امانت را نه امینم از روز که امانت بنهادی

میدانستی که چنینم الهی یکتای بی‌همتایی و قیوم توانایی
بر همه چیز دانایی و در همه حال بینایی از عیب مصفایی از شرک
مبرایی اصل هر دوایی جان داروی دلهایی شهنشاه فرمان روایی
متعزز بتاج کبریایی مسند نشین استغنایی تو زیبد ملک خدایی
الهی در جلال رحمانی و در جمال سبحانی نه محتاج مکانی و نه آرزومند
زمانی نه کس بتو ماند و نه تو بکس مانی پیداست که در میان جانی
بلکه جان زنده بچیزیست که تو آنی الهی بفضل خود قائمی و بشکر
خود مشکور بعلم عارف نزدیکی و از وهمهای ما دور آلهی
ترا بعظمت ستودن وسیلهٔ سرورست و بشکر نعمت تو زبان
کشودن مرتبه غرورست الهی بر هر دل که داغ محبت خود نهادی

خرمن وجودش بباد نیستی در دادی الهی هر که ترا شناخت وعلم

مهر تو افراخت هر چه غیر از تو بود بینداخت آنکس که ترا

شناخت جان را چکند فرزند و عیال و خانمان را چکند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چکند

الهی چون در تو نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر و چون در خود نگرم از

جمله خاکسارانم و خاک بر سر الهی ظاهری داریم بس شوریده و

باطنی خراب و سینه پر آتش و چشمی پر آب گاهی در آتش سینه میسوزم

و گاهی در آب چشم غرقاب الهی عمر خود بر باد کردم و بر تن خود بیداد

کردم الهی مگو که چه کرده که درواشوم و مپرس که چه آورده که رسوا

شوم الهی از کشته تو خون نیاید و از سوخته تو دود کشته تو بحسین

شاد است و سوخته تو بسوختن خوشنود الهی اگر کاسنی

تلخست از بوستانست و اگر عبدالله مجرمست از دوستانست

پیوسته دلم دم هوای تو زند جان در تن من نفس برای تو زند

گر بر سر خاک من گیاهی روید از هر برگی بوی وفای تو زند

الهی امرزیدن مطیعان چه کاریست کرمی که همه را نرسد چه مقدارا

الهی هر کرا براندازی با درویشان دراندازی الهی جمال

تراست باقی ترشند زاهدان مزدور بهشتند الهی اگر بهشت

چون چشم و چراغیست بی دیدار تو دود و داغیست الهی اگر

عبدالله را خواهی گداخت دوزخی دیگر باید آلایش او را و اگر

خواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را الهی کاشکی عبدالله خاک

شدی با نامش از دفتر وجود پاک شدی الهی گل بهشت در پای

عارفان خار است جوینده ترا با بهشت چکار است الهی بدرگاه

تو دعا بکار است چون میدانی که بنده بچه محتاج است الهی

توانگران بزر و سیم نازند و درویشان با نجن قیمنا سازند الهی

دیگران مست شراب و من مست ساقی مستی ایشان فانیست و از من

باقی الهی بر عجز خود اگاهم و بر بیچارگی خود گواهم خوا

خواست تست من چه خواهم نی از تو حیات جاودان میخواهم

نی عیش و تنعم جهان میخواهم نی کام دل و راحت جان میخواهم

چیزی که رضای تست آن میخواهم الهی مراد دل از بهر تو در کار است

وگرنه چراغ مرده را چه مقدار است الهی چون آتش فراق داشتی

دوزخ پر آتش از چه افراشتی الهی اگر چه طاعت بسی ندارم اما

جز تو کسی ندارم الهی از آنکه تو خواهی آب در جوی روان است

و از آنکه نخواهی چه در ما پیست الهی گناه در جنب کرم تو زبونست

زیرا که کرم تو قدیم و گناه اکنونست الهی چون سگ را درین درگاه

بار است و پشک را دیدار است عبدالله را با نومیدی چکار است

این همه کار بعنایت است و اگر نه سگی و پشکی را چه حکایت است

الهی گوهر اصطفی در دامن آدم تو ریختی و گرد عصیان بر فرق

ابلیس تو بیختی و این دو جنس مخالف با هم تو آمیختی از روی دشت کردم

بر ما مگیر که گرد فتنه تو انگیختی الهی روزگاری تو را می‌جستم خود را

می یافتم اکنون خود را میجویم و ترا می یابم الهی بنده ایم و بنده تو ایم

واگر بخوانی در آرزوی آنیم واگر برانی مطیع فرمانیم الهی خواندی

تا خیره گردیم هیهات هیهات آنچه کردیم بی تدبیر کردیم

الهی تو هستی من نیستم هست از نیست چیزی طلبد من از آن ایستم

الهی تو غفاری و من پر گناهم آخر نه بر درگاهم گیرم که صادق

نیستم آخر با صادقان همراهم الهی همه تو ما هیچ هشیار تو ما

کج سخن همینست بر ما هیچ الهی چون همه آنست که خود خواهی

ازین عاجز بیچاره چه خواهی الهی آنچه در دست من است دام

روزی کیست و آنچه روزی منست ندانم در دست کیست الهی

همه از تو رسند و عبدالله از خود زیرا که از تو همه نیک آید و از

عبدالله همه بد الهی آنچه دوختی در پوشیدم و آنچه تو در جام ریختی

کوشیدم هیچ نیامد از آنچه میکوشیدم الهی همه میترسند که

فردا چه شود و عبدالله میترسد که دی چه شده الهی چون کار را

استغفار باید کرد با پاکان را چکار باید کرد الهی گدای تو بکار خود داناست

زیرا که گدای تو شد در دو عالم سلطانیست الهی همچو بید میلرزم

که مبادا هیچ نیرزم الهی کدام درد باشد ازین بیش که معشوق

توانگر و عاشق درویش الهی همه را از خود رهائی ده و بخود آشنائی

ده از نفس بدم جدائی ده یارب و از قید خودم رهائی ده یارب

بیگانه ز آشنا و خویشم گردان یعنی بخود آشنائی ده یارب

الهی مکش این چراغ افروخته را و میسوزان این دل سوخته را الهی

برین بساط پیاده مانده ایم رخ بهر که می آریم اسب بر ما میتازد

ازانکه فرزین طاعت ما کج میرود در آن ساعت که در شاه مات

اجل مانده باشیم ما را از دیو سل صورت در امان دار الهی عبدالله

از بیه اقت نگاه دار از وسواس شیطانی واز خواهش نفسانی واز

غرور نادانی الهی فرمودی که در دنیا بهمان چشم که در توانگران

نگرید در درویشان نگرید تو کریمی و اولیتر که در اخرت بهمان چشم

که در مطیعان نگری در عاصیان نگری الهی بحق انکه ترا هیچ حاجت

نیست بخش بر انکه او را هیچ حجت نیست الهی همتی ده که شوق

اطاعت افزون کند و طاعتی ده که بخوشنودی تو رهنمون کند

الهی یقینی ده که در آن شک و ریا نبود و علمی ده که بی برق و ضیا نبود

الهی اگر همه عالم را باد گیرد چراغ مقبل کشته نشود و اگر همه

جانا ز آب گیرد داغ مدبر شسته نشود بر ما از قبول خود

دری بگشا که بسته نشود الهی بدرگاه آمدم بنده وار لب پر توبه

و زبان پر استغفار خواهی بگیرم عزیز دار خواهی خوار که من حکیم

و شرمسار و تو خداوندی و صاحب اختیار الهی آنچه مرا کاست

نه باندازه کام است چون کرمت عام است اگر نظری کنی کار تمام است

الهی اگر خامم پخته کن و اگر پخته ام سوخته مکن الهی آنچه تو کشته آب ده

و آنچه عبدالله کشته فرا باد ده الهی چهار چیز از ما دور دار رسوایی

در روز شمار محجوبی در وقت گفتار محرومی هنگام بار حجاب

در اوان دیدار الهی قبله عارفان چهره رشید روی تست و مسجد اقصای

دلها حرم کوی تست نظری بسوی ما فرما که نظر ما بسوی تست

یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم افزون ز هزار پادشا میخواهم

هر کس ز در تو حاجتی میطلبد من آمده ام از تو ترا میخواهم

دنیا جای ابتلا و آزمایش است نه جای فراغت و آسایش ابتلا را جای راحت

و شادمانی را چه گنجایش است پس در هر حال شکرگزار حق تعالی بودن

مفتاح گشایش است طالب دنیا رنجور است طالب عقبی

مزدور است طالب مولا مسرور است آنکه دنیا میخواهد دیوانه است

و آنکه بهشت میخواهد بهانه ایست مقصود خداوند خانه است کسی را

همت بهشت و کسی را بدوست ای قدر آنکه همتش همه اوست

ای بهشت سر تو ندارم درد سر مده و ای دوزخ پروای تو ندارم از

خود خبر مده سعادت چیست بدوستی حق پرداختن و دوستی خلق

از خود دور انداختن دانی که سالک راه طریقت کیست آن کس که

داند درویشی چیست درویشی خاک گلیست بیخته و آبکی بر آن ریخته

نه کف پا را از آن دردی و نه پشت پا را از آن گردی درویشی چیست

ظاهری بی رنگ و باطنی بی جنگ درویش نه نام دارد و نه ننگ

نه صلح داند و نه جنگ درویش آب در چاه دارد و نان در غیب

نه پندار در سر دارد و نه زر در جیب این شریعت نه بپوشش خرقه

و کلاه است این سعادت بکوشش دل آگاه است اگر دیست آزاد

عارفی بدامن حور العین رسید طهارت معرفتش شکسته شود و اگر

درویش از خدا بغیر از خدا چیزی طلبد در اجابتش بسته شود خوش

عالمیست نیستی که هر کجا ایستی با تو نگویند کیستی اگر بر دری ا

روی خسی باشی و اگر بهوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی

باشی روزه تطوع صرفه نانست نماز تهجد کار پیرزنانست

حج کردن تماشای جهانست نان دادن کار جوانمردانست دلی بدست

آر که کار آنست معرفت دریای بیکرانست جان عارف

از نشان آنست حلاج انا الحق گفت تاجدار شد عبدالله حق

گفت تاجدار شد آنچه حلاج گفت من گفتم او آشکار گفت

من نهفتم هرکه بسه چیز دانست از سه چیز برست هرکه دانست

که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرده است از غیبت برست و

هرکه دانست که در قسمت میل نکرده است از حسد برست و هرکه

بدانست که او را از چه آفریده است از کبر برست بنگر که چه

می رزی حقا که همان ارزی کاز نه روزه و نماز دارد کار شکستگی

و نیاز دارد روزی خواره را چه غم از روزی خویش نه خشه را کم دهند

و نه جوینده را پیش آنچه الله قسمت کرده باشد نه یکدم پیش

باشد و نه یکلحظه پیش هر که خواست غم او از دل ما برخاست ما را

غم آنست که نتواند خواست مست دیدار را که شارت بزبان

و منت بیان را نه که شارت نه بیان گر خاموش باشم گویند دیوانست

و اگر سخن گویم گویند از عقل بیگانه است آنکه در سحرگاه چاه جهانی

مالامال بنوشد عربده خویش چون بی پشد زن میجویم تا از جام محبت

قطره در جان و چکانم مشتاقی میخواهم تا وقتی از شوق معرفت

بر و خوانم منصفی میجویم تا انصاف یکنفس از عمر او بستانم پیچ تهی

میخواهم تا بر فرق او گوهر فشانم نظر حق ناگاه آمد اما بر دل

آگاه آید دل بخلق منه که خسته گردی دل بخدای بند که رسته

گردی جهد کن که مردی شوی و صاحب دردی شوی الهی

از آنکه عقل ندادی چه دادی و از آنکه دادی چه ندادی

مست باش و مخروش گرم باش و مجوش شکسته باش و خاموش

که سبوی درست را دست بدست برند و شکسته را دوش بدوش

نجات خواهی مبتلا شو بقا طلبی از پی فنا شو اگر داری

طرب کن و اگر نداری طلب کن الهی عبدالله عمری بکاست وعدی

کتبه العبد المذنب الفقیر عماد الحسنی غفر الله

نخواست

ذنوبه و ستر عیوبه بمدینه حلب الشهبا



انجمن دوستداران کتاب

تهران